

خبری از صدای خمار و گرفته‌اش نبود. بلکه به صدای خشن و سرد تحویل داد.

سرمو به طرفین تگون دادم و زمزمه کرد:
- نه!

تنمو بالا کشید و مجبورم کرد لبه‌ی استخر بشینم. ترسیده دوباره به عقب نگاهی انداختم.
سیاهی مطلق در انتهای اون راهروی بزرگ به چشم می‌خورد. آریان خودشو بالا کشید. از جا لباسی کنار استخر حوله‌ای برداشت و دورم پیچید.

قبل از اینکه تنهام بذاره گفت:
- تا وقتی نیومدم دنبالت اینجا بشین.

تنها سری تگون دادم. صدای پاهاشو که قدم به قدم ازم دور می‌شد رو می‌شنیدم.

حوله رو بیشتر به خودم فشردم... فضای استخر هر لحظه خفه‌تر از قبل می‌شد. حس خفگی به سراغم اومد.

پاهای سرد و لرزوم رو تگونی دادم و بلند شدم. درسته گفته بود جایی نرم اما من از تنها بودن در چنین جایی می‌ترسم!

دل به راه زدم و وارد همون راهروی ترسناک شدم.

- آریان؟!

جوابی از طرفش به گوشیم نرسید. قدمی دیگه برداشتم و دوباره صداش زدم. با نشنیدن صداش امیدم کور شد.

وسط راهرو قطره اشکی از گوشه چشمم چکید، چشامو بستم و با تمام توان به سمت خروجی دویدم که..

-----•••••----->بوکسو سکسی من<<<<<

#_10

بمب...

محکم به شخصی خوردم که عطر آریان رو داشت... صدای مردونش تو گوشم پیچید:
- پرنسس ما دنبال من می‌گشت؟

چشای اشکیمو باز کردم و زل زدم بهش... شیطان نگام می‌کرد... دستای مشت شدمو روی سینه‌اش کوبیدم و غر زدم:

- کجا رفتی لعنتی... من...

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و پچ زد:
- هیشش... بیا کارمون رو تموم کنیم.

با دستاش پاهامو بلند کرد و مجبورم کرد دورش حلقه کنم. لبامو وحشیانه به کام گرفت، جوری که قطعا کیود میشد.

پر خورد و کمرم رو به دیوار کوبید. ناله‌ام جلو دارش نبود که بوسه‌هاش به گردنم راهی شد.

بوسه‌های صدا دار و آبدارش، لای پامو حسابی خیس کرده بود. ناله‌هام تو اون راهروی تاریک می‌پیچد و حس عجیبی داشت.

سرش پایین تر رفت و لباسمو کنار زد که سینه های گرد و سفیدم بیرون پرید. مهلت نداد و نوکش رو به دندون گرفت و کشید.

- آخ... آرپ...ان... دردم گرفت

غريد:

- کوفت و آریان... وقتی اونطوری جلوم جولان می‌دادی باید فکر اینجاشم می‌کردی.

با حرص و طمع دوباره افتاد به جون سینه‌هام... عمیق و وحشیانه می‌مکید. از دیوار جدام کرد و در کنار یمون که رخت کن بود رو باز کرد و...

٣.....•.....•.....٤

11

با برخورد با سکنی رخت کرد، سرما تو تنم پیچید و پوست تنم دون دون شد.

نفس‌های داغش یخش صورتم می‌شد... لپسی به گردنم زد.

- پوی توت فرنگی میدی.

دلبرانه خندیدم و دستامو دورش حلقه کردم، تنمو به سمتش کشیدم و شهوت‌انگیز کنار گوشش، زمزمه کردم:

- نمی‌خواهی این توت فرنگی رو بخوری؟

لحظه‌ای نفسش بند اومد... پاهامو با دستاش از هم باز کرد و تن تنومندش بین پاهام قرار گرفت.

مردونگی حیمش رو روی شور تم حس کردم. با دستش سینه‌ام رو به چنگ گرفت و

مالید.

با لباس گردنمو جوری مکید که گردنم تیر کشید و قطع به یقین کبود میشد.

بعد از دقایقی طولانی رضایت داد که ازم جدا بشه... چشمهای خمار و جذابش چند ثانیه خیره بهم شد.

هیچی از اون دو گوی خوش رنگ نمی فهمیدم و این تعللش عذابم می داد.

خودمو بالا کشیدم و لبمو روی لبش گذاشتم و کوتاه بوسیدمش چون خودشو عقب کشید.

- تو...-

منتظر ادامه ی جمله اش بودم که هوفی کشید و یهو از روم بلند شد. بهت زده اسمشو صدا زدم.

- آریان!؟-

چراغ رو روشن کرد... به دور خودش چرخید و کلافه دست بین موهای نیمه خیسش کشید و گفت:
- پشیمون میشی.

-----•□□□•-----
□□ ساخت PDF
□□ ساخت PDF

Tags: □□ برگشت